

بقلم : آقای دکتر محمود رضا الهی

بقیه از شماره قبل

درسی از فلسفه

طرقی را که فلسفه تا کنون پیموده تا بفلسفه وجود رسیده ، نتایجی را که گرفته و انتظاراتی را که بشر امروزی از آن میخواهد داشته باشد.

خلاصه با وجودیکه تا آنوقت نمونه‌ئی از هنر این شخص را ندیده بودم با ایشان به بحث پرداختم ولی ایشان با تعصب زیاد از حد هنر جدید و صنعت کوبیسم را هنر نمیدانستند و معتقد بودند این هنر را اصولاً کسانی که توانائی نقاشی نداشته‌اند اختراع کرده‌اند و میگفتند نقاشی جدید بغیر از اینکه شخص را عصبانی کند چیز دیگری نیست و ابداً هنر نمیباشد .

بنده از ایشان سؤال کردم بعقیده شما اصولاً هنر چیست و هنر چه خواصی باید داشته باشد تا هنر شمرده شود .

ایشان در پاسخ گفتند : « هنر بعقیده من چیزی است که بدست آوردن آن آسان نباشد . »

در جواب بایشان گفتم : اگر چنین است و چنان چیزیکه سرکار میفرمائید که بدست آوردن آن مشکل باشد هنراست پس هر کار مشکلی باید هنر بشمار آید . مثلاً اگر ما باتیغه چاقو کوشش کنیم سنگ بزرگی را سوراخ کنیم و این عمل را پس از چند روز و چند هفته با زحمات شبانه روزی به نتیجه رسانیم هنر بزرگی انجام داده ایم ؟ .

خلاصه ایشان بسیار این در و آن در زدند و آخر نتوانستند منظور اصلی از هنر را تعریف کنند و بدانند هنر باید لااقل چه صفت و خاصیتی را داشته باشد تا هنر شمرده شود من گذشته از اینکه دانستم ایشان حتماً هنرمند نمیباشند و فقط

استعدادی برای هنر نقاشی دارند که باید آن استعداد بیدار شود تا هر چه زودتر در مسیر صحیح در گردش در آید و پیشرفت کند بدون اینکه وقت را تلف کنم برای ایشان توضیح دادم که منظور از هنر بطور خلاصه اینست که آنچه را به لفظ در نمی‌آید و پنهانست عیان بسازند و مجسم نمایند مثلاً اگر شما در صنعت نقاشی محبت پدری و حالت پشیمانی و غیره را که هر يك امری باطنی است بتوانید در صفحه نقاشی مجسم سازید هنری انجام داده‌اید ، والا اگر جز این کنید و خیال کنید آنچه را که شما در دنیاى خارج می‌بینید عیناً با نقاشی مجسم سازید و لو اینکه ماه‌ها بلکه سالها رنج در آن باره بکشید البته زحمت بسیار کشیده‌اید ولی هنری انجام نداده‌اید . تنها مقلد خوبی بوده‌اید و امور طبیعت را بخوبی تقلید کرده‌اید که این عمل را صنعت عکاسی بوضع بسیار بهتری انجام میدهد البته جای آن دارد که در باره هنر وقتی جدا گانه بحث شود .

حال ببینیم بدون دانستن این الفبای فلسفی چگونه ممکن است هنری بوجود آید . آیا ریشه اینکه ما هنوز هنرمندان بنامی در این راه نداریم همین نمیباشد ؟ بر فلاسفه و متفکرین هر قوم است که این افکار ساده را در دسترس تمام طبقات قرار دهند و بقدری بانواع مختلف در باره آنها بحث و سخنرانی کنند تا در افراد ذیعلاقه دیگر جای هیچگونه شك و تردیدی باقی نماند .

یکی از دوستان تحصیل کرده من که در نقاشی نیز بی استعداد و بیعلاقه نبود روزی از یکی از تابلو های منزل من انتقاد میکرد که قیافه آن تابلو را نمی‌پسندد باو گفتم رفیق تا تو متوجه زیبایی ظاهری هستی از صنعت نقاشی ابداً چیزی نفهمیده‌ای تو چرا بحالاتیکه این نقش از خود نشان میدهد توجهی نداری و فقط بزبانی چشم و ابرو توجه داری ؟ اگر منظور از نقاشی چنین باشد پس شاید بسیار زیباتر باشد که آدم عکس یکی از ستارگان معروف سینما را در اطاق

خود بیاویزد .

حال توجه فرمائید چگونه مردم خطا میروند و از يك دنیا ارزش و معنویت غافل میمانند .

چگونه ممکن است انسان هنرمند شود بدون اینکه بداند اصولاً هنر چیست و منظور از آن کدام است ؟ و باز چگونه ممکن است انسان هنر را تشخیص دهد و از واقعیات آن لذت ببرد بدون اینکه آن اصول را شناخته باشد ؟ این فلسفه است که این را بمردم میآموزد و هنر را بطور کلی رواج میدهد هنرمند و هنرپرور هر دو را بهدفع خود میرساند .

هگل فیلسوف معروف آلمانی انتقاد عجیبی از ما (ملل خاور میانه) در باره هنر میکند . او میگوید چون اینها (ماها اینطور است) نتوانستند بی نهایت را مجسم کنند و آن را به صورت شکلی در آورند لذا هنر هم در دنیای آن ها بوجود نیامد .

حال می بینیم چقدر انتقاد بجائی کرده است مثلاً در یونان قدیم که ایده های کلی را بشکلی مجسم میکردند و مفاهیم و منظورهای باطنی خود را باشکالی در میآوردند دیدیم که چه اندازه در هنر مجسمه سازی پیشرفت کردند .

آنجا که ایده و منظوری در کار نباشد هنری هم بوجود نخواهد آمد آن ایده و منظور هم باید حتماً در فکر ایجاد کننده هنر بوجود باشد والا هنر او هنر نامیده نمیشود بلکه چیزی تقلیدی و بیروح از کار در خواهد آمد همچنانکه مثلاً بسیاری از بازی کنندگان فیلم و تئاترهای ما چون یا منظور نویسندگان پیس را درك نکرده اند و یا آنکه خود آنها منظور باطنی ندارند تا بتوانند خود را بشکل آن افکار در آورند این است که هر چیزی را که اینها بازی کنند غالباً پوچ و بی اثر است .

همچنین است هنر نقاشی در بین ما . نقاشی در اینجا از شبیه سازی تجاوز نکرده است و غالباً خیال میکنند نقاشی را هر چه بیشتر به موضوع مورد نظر شبیه تر بسازند هنر بیشتری بخرج داده اند تعجب در این است که خود را نیز هنرمند میخوانند .

ولی اگر بآنها بگوئید مثلاً آیا میتوانی محرومیت يك قوم و یا فردی را مجسم کنی و یا یکی از حالات روحانی را مصور نمائی ؟ اصلاً درك این مطلب را نمیکند تا بتوانند بعداً از عهده آن کار بر آیند .

در میان قومیکه افکاری وجود نداشته باشد مجال است هنری هم بوجود آید . و آن فلسفه است که میتواند افکاری بسازد فکری را پروراند قومی را رهبری کند و یا افرادی را از خطاها رهائی بخشد .

افسوس که بنا بر اختصار است و مجال بحث نیست و الا یکایک شئون اجتماعی را بپای بحث میکشانیم و ثابت میگردم که بدون بودن فکر فلسفی همگی راه خطا میروند فکر فلسفی منظور همان داشتن افکار منطقی علت و معلولی است که به ترتیب صاحبان هدف را هدایت کند تا آنها را بآمال خود برساند . بدون داشتن این سلسه مراحل فوق اگر کسی به نتیجه برسد امر کاملاً اتفاقی است . در جامعه ایکه فلسفه وجود نداشته باشد مجال است اخلاقی بوجود آید و آن اعتماد واقعی بین مردم بوقوع پیوند زیرا بدون فکر فلسفی اشخاص و جامعه دائماً در تزلزل است و مفاهیم اخلاقی هیچکدام جای ثابتی پیدا نمیکنند تنها ترس از جهنم و طمع بهشت نمی تواند ضمانت اجرای اصول اخلاقی گردد زیرا بمجردی که فردی خلملی در معتقدات خود داشته باشد فوراً از آن اصول سرپیچی میکند و حاضر است بهر نوع جنایت دست بزند زیرا ضمانت اجرای امور از او گرفته شده است . در صورتی که افرادی که بافکار فلسفی آشنا شوند باطناً بر اصول اخلاقی معتقد

میگردند چنانکه اگر از هیچ طریقی مورد کنترل هم نباشند مجال است زمانی منحرف گردند. افکار فلسفی مردم را مستدل و منظم بآورد و آنها را در تمام امور محکم با ایمان و پابرجا میسازد.

تربیت هم بدون داشتن افکاری غیر ممکن است نتیجه مطلوب را عاید کند. شخص مربی باید قبلا بداند آنچه و یا آنکه را میخواهد تربیت کند برای چه منظوری است تا بتواند طبق آن منظور طرف را بار آورد و موضوعات مضر بحال مقصود را از او دور و مطالب مفید را برای کار خویش انتخاب کند.

ما در اینجا منظورمان از فلسفه فلسفه محض نیست. فلسفه محض را فقط باید گردانندگان امور داشته باشند تا بتوانند ایجاد افکاری کنند تا جامعه با در دست داشتن آن افکار خود را منظم و مسیر خود را مشخص سازند افراد پائین لازم نیست فیلسوف باشند اینها فقط فکر فلسفی را از مقامات بالا تحویل میگیرند و طبق آن راه و رسم و روش کار خود را معین میکنند تا از اتلاف وقت جلوگیری شود چون در نظر است نقشی را که افکار فلسفی در فرهنگ و اجتماع بر عهده میگیرد در مجموعه دیگری منتشر شود از اطاله سخن خود داری کرده خوانندگان عزیز را با انتشار جزوه دیگری دعوت میکنم و خلاصه عرض میکنم:

من هر چه بیشتر با شتاباهات مردم و دولتها مؤسسات مختلف بر خورد میکنم بیشتر بحرف افلاطون ایمان میآورم که گفت «یا دولتها باید فلسفه بدانند و یا آنکه فلاسفه دولتها را تشکیل بدهند» تا حل و فصل و تمام امور را با قوانین فکر بسنجند و اشتباهی مرتکب نشوند و مردم را هم از هر دسته و طبقه‌ای که هستند در راه خود رهبری شایسته‌ای نمایند که به نتایج کار خویش تشویق گردند و دنیا در مسیر دل و عقل در گردش آید.